درسگفتگو: احمد غلامی و نیما ذاکرعاملی

استعمارزدایی از تاریخ ایران

استعمارزدایی از تاریخ ایران از طریق بازخوانی انتقادی مطالعات ایران‌شناسی، پروژه‌ای است که برای درک بحران فهم از ایران به کار می‌آید. شناسایی سازوکارهایی که به تاریخ‌نویسی ایران جهت داده و به انفباد ایده‌های عقل‌گرای غربی درآمده و چه‌بسا آن را دچار انحراف کرده است. بازخوانی تاریخ ایران با رویکردی انتقادی و جه‌بسا بدیینانه، با این هدف صورت می‌گیرد که امکانی برای تاریخ‌نویسی بومی فراهم کند. تاریخ‌نویسی کنونی ما به نظر نیما ذاکرعاملی، دانش آموخته رشته تاریخ، در حقیقت محصول نوعی انحراف و غیرسرزمینی شدن آن است. او می‌کوید در تاریخ‌نویسی حاضر ایده‌ای هست که اعتقاد دارد ما اصلا ایده تاریخ‌نویسی نداشتیم و باید به غرب تکیه کنیم تا از ایده تاریخ‌نویسی برخوردار شویم. برخی از این ایده‌ها می‌خواهند با ناسیونالیسم شوونیستی مقابله کنند، اما با اینکه تفکر ضد استعماری دارند و بر اهمیت منطقه تاکید می‌کنند، نتیجه‌ای جز این ندارند که دوباره غرب را به‌عنوان مرکز قرار دهند. در این دیدگاه، انسجام ملی یا انسجام منطقه‌ای یونندی انکارناپذیر دارد و این انسجام باید بتواند مقابل استعماری که منطقه به طرق مختلف تحت سلطه خود درمی‌آورد، ایستادگی کند. با نیما ذاکرعاملی درباره مفهوم استعمارزدایی از تاریخ ایران و نسبت آن با وضعیت موجود تاریخ‌نویسی به گفت‌وگو نشسته‌ایم.

شما در دانشگاه بنا درس خوانده‌اید و پروژه نقد ایران‌شناسی را دنبال می‌کنید؛ بحث استعمارزدایی از تاریخ خیلی جالب و مهم است. قبل از اینکه به بحث درباره نگاه انتقادی به ایران‌شناسی بپردازیم، درباره «استعمارزدایی از تاریخ یا تاریخ‌نگاری» توضیح دهید؟

جریان نگاه انتقادی به ایران‌شناسی کاملا پروژه من نبود، من قسمتی از آن پروژه را کار کردم. وقتی فوق‌لیسانسم تمام شد، در دوره دکترا بیشتر با متن‌های لاتین سروکار داشتم؛ متن‌های لاتین تاریخ‌نویسی یا آخرالزمانی. یا متن‌های بیوگرافیک مربوط به زندگی سنت‌ها و قدیس‌ها از سال ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ در غرب اروپا که عمدتا لاتین بودند. منظور از «غرب اروپا» دقیقا چیزی است که به نام «Central European» (اروپای مرکزی) می‌شناسیم. در این متون به چیزهای عجیب‌وغریبی برخوردم؛ از آنجا که متن‌های ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ مهجور می‌مانند و در شناخت تاریخی به آنها توجه نمی‌شود. خیلی عجیب بودند. ورود من به بحث استعمارزدایی به این ترتیب بود. در این متن‌ها با روایت خاصی مواجه شده که من را به سمت خواندن تاریخ‌های انتقادی‌تر سوق داد. ایده «استعمارزدایی از تاریخ» (Decolonizing History) یک ایده کلی است. وقتی به درباره استعمارزدایی از تاریخ حرف می‌زنیم، درباره سازوکارهایی حرف می‌زنیم و درباره بدبینی به آنچه تابه‌حال در بدنه دانش تاریخی شکل گرفته است. به‌خصوص وقتی می‌خواهیم در «جنوب جهانی» درباره این مسئله حرف بزنیم، اولین کاری که در مواجهه با این مشکل تاریخی شکل‌گرفته می‌کنیم این است که یک عینک بدبینی می‌گذاریم. اما وقتی در مورد استعمارزدایی از تاریخ حرف می‌زنیم، از چه تاریخی حرف می‌زنیم. مفهوم تاریخ چیست؟ تاریخ اصولا در سه مفهوم فهمیده می‌شود: نه‌فقط یکی. تاریخ به‌عنوان چیزی که گذشته، چه دسترسی به آن داشته باشیم و بتوانیم بفهمیم. بدانیم یا ندانیم. به هر حال چیزی است که اتفاق افتاده و وجود داشته. معنای دیگری که از تاریخ به کار می‌بریم و خصوصا در فارسی معنادار می‌شود، در حقیقت چیزی از جنس است که بر گذشتگان نوشته شده است. یک چیزی درمیان اتفاقی که گذشته و چیزی داریم به نام شرح تاریخ یا تاریخ‌نویسی یعنی گزارش از چیزی که اتفاق افتاده و یک چیزی داریم به نام علم تاریخ یا تاریخ به‌عنوان یک علم آکادمیک که در قرن نوزدهم در آلمان بارقه‌هایی به وجود آمده و شکل گرفته و توسط دیسیپلین دانشگاهی شده است. در علم تاریخ، روایت‌های قبلی یا منابع از طبق نقادانه بررسی می‌کند که نشان‌دهنده واقعیت را از عدم واقعیت تشخیص دهد. یعنی علم تاریخ در ابتدا به این دلیل شکل گرفته که بتواند تشخیص بدهد چیزی که شرح واقعیت تاریخی یعنی چه. اینجا به نظر واقعا در تاریخ اتفاق افتاده مطابقت دارد یا نه. و این کار نقد متن می‌گفتند. منابع را دریافتند. بررسی کنند؛ زمان و زمانش و نخه‌دریای‌شان را تحلیل کنند. در این هم اهل آکادمی در تصحیح متن اول‌بار کار می‌کنند. بنابراین وقتی از استعمارزدایی از تاریخ می‌پریم، بیشتر در حاشیه تاریخ حرف می‌زنم، یعنی از طریق آکادمی تاریخ به انفباد ایده‌های عقل‌گرای غربی درآمده که سعی می‌کردند با روش‌های تجربی و یک‌سری روش‌های هرمنوتیک، حقیقت را بازخوانی و بفهمند. در حقیقت بله به این شکل از تاریخ‌نویسی پوزیتیویستی از زمانی شروع شد که نیچه مقاله‌ای نوشت و این خیلی بعد از اینکه رانکه و دروین ایده‌های تاریخی را می‌گذارند نیست. ۱۰۰ سال بعد نیچه مقاله معروفش «در باب مزایا و معایب تاریخ» را می‌نویسد که اولین نقدها به دیسیپلین تاریخ است نه نقد ایده تاریخ‌نویسی که می‌تواند نوشته‌ای انتقادی به ایدئالیا برود دیرباور. مقاله نیچه دقیقا به این شکل از تاریخ نقد می‌کند. نه به شکل تاریخ‌نگاری که نوشته می‌شود. از همین مقاله شروع می‌شود و بقیه به دیسیپلین تاریخ آماده پیدا می‌کنند. در آلمان هم وجود دارد. در آن دوره واژه بنیامین را با ایده‌های تاریخی داریم. بعد میشل فوکو را داریم که با ایده تبعه تاریخ می‌شود و تحت تاثیر قرار داده و نقد تاریخی انجام می‌دهد. فرقی نمی‌کند این نقدها در زمینه کدام ایده‌ها باشد. وقتی در مورد تاریخ حرف می‌زنیم یا در مورد «دولت-ملت در اروپا حرف می‌زنند. جای مسئله استعمار خالی است. یعنی برخورد اورماجوری که خودش را به‌عنوان مبنای نقدا قرار می‌دهد و به بقیه می‌گوید شما برای اینکه ایده و سیستم من عمل کنید، اینجوری حرکت کنید. حتی فوکو هم درباره‌اش حرفی نمی‌زند. این چیزی است که ذهنیت غرب‌محور دارد. اگار وجود نداشته است. خود مارکس به این مسئله اشاره می‌کند. اما یک‌سری تاریخ‌نویس‌ها بعد از جنگ جهانی خصوصا در آلمان سر این مسئله بحث‌هایی کردند. مثلا کوزلک درباره این موضوع بحث می‌کند (مفاهیم مختلف) و ایده‌های دیگر را به وجود آوردند تا بتوانند نقصان مشکل تاریخی شکل‌گرفته می‌کنیم این است که یک عینک بدبینی می‌گذاریم. اما وقتی در مورد استعمارزدایی از تاریخ حرف می‌زنم، از چه تاریخی حرف می‌زنم. مفهوم تاریخ چیست؟ تاریخ اصولا در سه مفهوم فهمیده می‌شود: نه‌فقط یکی. تاریخ به‌عنوان چیزی که گذشته، چه دسترسی به آن داشته باشیم و بتوانیم بفهمیم. بدانیم یا ندانیم. به هر حال چیزی است که اتفاق افتاده و وجود داشته. معنای دیگری که از تاریخ به کار می‌بریم و خصوصا در فارسی معنادار می‌شود، در حقیقت چیزی از جنس است که بر گذشتگان نوشته شده است. یک چیزی داریم به‌عنوان اتفاقی که گذشته و چیزی داریم به نام شرح تاریخ یا تاریخ‌نویسی یعنی گزارش از چیزی که اتفاق افتاده و یک چیزی داریم به نام علم تاریخ یا تاریخ به‌عنوان یک علم آکادمیک که در قرن نوزدهم در آلمان بارقه‌هایی به وجود آمده و شکل گرفته و توسط دیسیپلین دانشگاهی شده است. در علم تاریخ، روایت‌های قبلی یا منابع از طبق نقادانه بررسی می‌کند که نشان‌دهنده واقعیت را از عدم واقعیت تشخیص دهد. یعنی علم تاریخ در ابتدا به این دلیل شکل گرفته که بتواند تشخیص بدهد چیزی که شرح واقعیت تاریخی یعنی چه. اینجا به نظر واقعا در تاریخ اتفاق افتاده مطابقت دارد یا نه. و این کار نقد متن می‌گفتند.

دولت-ملت در اروپا را در کدام دوره می‌گیرید؟

دقیقا. اصلا شکل‌گیری دولت-ملت را تحت تاثیر قرار داده است. این چیزی نیست که فقط من بگویم، رضا صباراهیمی در کتابش، «پیدایش ناسیونالیسم ایرانی: نژاد و سیاست بی‌جاسازی»[1] درباره این مسئله صحبت می‌کند و می‌گوید ما انواع و اقسام مفاهیم‌گرایی می‌توانیم داشته باشیم و یکی از اشکال مفاهیم‌گرایی که در ایران هم دیده می‌شود، این است که بی‌جا شده است. یعنی این ملی‌گرایی به جای اینکه خودش را در رابطه با منطقه‌ای قرار دهد، در رابطه با اروپا قرار می‌دهد؛ یعنی که دور است و رابطه خاصی با آن ندارد و بخشی از این ممکن است به ایده‌های آریایی برگردد. بنابراین دقیقا یک چیزی از روند ساخت دولت-ملت در ایران متاثر از این ایده‌ها بوده و نه‌تنها در ایران بلکه این اتفاق برای همه منطقه افتاده و اتفاقا نطاط و رابطه و روابط خیلی مهم است. این مسئله را تحت تاثیر قرار داده است.

تاریخ‌نگاری از چشم غربی شاملا دو نوع نگاه بوده است؛ یک تاریخ‌نگاری که مفهوم «پرشیا» را شکل می‌دهد و یک تاریخ‌نگاری که بر مفهوم «ایران» تاکید دارد. این نوع تاریخ‌نگاری کویا همچنان هم وجود دارد یا اینها بدوره است؟ البته بعد به نظر می‌رسد که تاریخ‌نگاری به مفهوم «پرشیا» هنوز در غرب ادامه داشته باشد. درباره این دو نوع تاریخ‌نگاری به مفهوم «پرشیا» و «ایران» توضیح دهید؟

بعد از شکل‌گیری اسلام، تاریخ‌نویسی در مناطقی که بعدها منطقه سیطره و نفوذ اسلام شدند، از همدوکش تا خلیج‌ها و جزایر خلیج‌ها را شکل داد. امپراتوری ساسانی خیلی بزرگ بود و باید بدانیم چه تاثیر مهمی حتی بر دنیای غرب داشته است. برای فهم اهمیت امپراتوری ساسانی برای روایت‌های مذهبی می‌رنم. تاریخ‌نویسی مثل پوگوییوس در قرن ششم میلادی این قضیه را کاملا توضیح می‌دهد که جنگ امپراتوری بیزانس با ایران، قدرتش را در غرب یعنی در ایتالیا و اسپانیا که سعی می‌کرد آنجا نفوذ کند، کاملا از بین می‌برد. یعنی امپراتوری بیزانس یا می‌توانسته با امپراتوری ساسانی بجنگد یا در غرب جلو برود. تاریخ‌نویسی در قرن ششم می‌گوید باید قدرتش شرقی در ایران حفظ شود. این اتفاقی است که رانه نمی‌شود. یعنی امپراتوری بیزانس با امپراتور ساسانی بجنگد و با امپراتور بیزانس صلح کرده‌اید. اما مطمئن باشید که سراغ شما خواهد آمد. این صلح را نوشته که خلیفه دوم و بقیه دیسیپلین تاریخ آماده پیدا می‌کنند. در آلمان هم وجود دارد. در آن دوره واژه بنیامین را با ایده‌های تاریخی داریم. بعد میشل فوکو را داریم که با ایده تبعه تاریخ می‌شود و تحت تاثیر قرار داده و نقد تاریخی انجام می‌دهد. فرقی نمی‌کند این نقدها در زمینه کدام ایده‌ها باشد. ما این اتفاق در «مارکسیسم» یا لیبرالیسم- بود. هرچه که بوده، در اتفا گهیت مسئله استعمار وجود دارد. وقتی در مورد تاریخ حرف می‌زنیم یا در مورد «دولت-ملت در اروپا حرف می‌زنند. جای مسئله استعمار خالی است. یعنی برخورد اورماجوری که خودش را به‌عنوان مبنای نقدا قرار می‌دهد و به بقیه می‌گوید شما برای اینکه ایده و سیستم من عمل کنید، اینجوری حرکت کنید. حتی فوکو هم درباره‌اش حرفی نمی‌زند. این چیزی است که ذهنیت غرب‌محور دارد. اگار وجود نداشته است. خود مارکس به این مسئله اشاره می‌کند. اما یک‌سری تاریخ‌نویس‌ها بعد از جنگ جهانی خصوصا در آلمان سر این مسئله بحث‌هایی کردند. مثلا کوزلک درباره این موضوع بحث می‌کند (مفاهیم مختلف) و ایده‌های دیگر را به وجود آوردند تا بتوانند نقصان مشکل تاریخی شکل‌گرفته می‌کنیم این است که یک عینک بدبینی می‌گذاریم. اما وقتی در مورد استعمارزدایی از تاریخ حرف می‌زنم، از چه تاریخی حرف می‌زنم. مفهوم تاریخ چیست؟ تاریخ اصولا در سه مفهوم فهمیده می‌شود: نه‌فقط یکی. تاریخ به‌عنوان چیزی که گذشته، چه دسترسی به آن داشته باشیم و بتوانیم بفهمیم. بدانیم یا ندانیم. به هر حال چیزی است که اتفاق افتاده و وجود داشته. معنای دیگری که از تاریخ به کار می‌بریم و خصوصا در فارسی معنادار می‌شود، در حقیقت چیزی از جنس است که بر گذشتگان نوشته شده است. یک چیزی داریم به‌عنوان اتفاقی که گذشته و چیزی داریم به نام شرح تاریخ یا تاریخ‌نویسی یعنی گزارش از چیزی که اتفاق افتاده و یک چیزی داریم به نام علم تاریخ یا تاریخ به‌عنوان یک علم آکادمیک که در قرن نوزدهم در آلمان بارقه‌هایی به وجود آمده و شکل گرفته و توسط دیسیپلین دانشگاهی شده است. در علم تاریخ، روایت‌های قبلی یا منابع از طبق نقادانه بررسی می‌کند که نشان‌دهنده واقعیت را از عدم واقعیت تشخیص دهد. یعنی علم تاریخ در ابتدا به این دلیل شکل گرفته که بتواند تشخیص بدهد چیزی که شرح واقعیت تاریخی یعنی چه. اینجا به نظر واقعا در تاریخ اتفاق افتاده مطابقت دارد یا نه. و این کار نقد متن می‌گفتند.

دولت-ملت در ایران واژه را در کدام دوره می‌گیرید؟

دقیقا. اصلا شکل‌گیری دولت-ملت را تحت تاثیر قرار داده است. این چیزی نیست که فقط من بگویم، رضا صباراهیمی در کتابش، «پیدایش ناسیونالیسم ایرانی: نژاد و سیاست بی‌جاسازی»[1] درباره این مسئله صحبت می‌کند و می‌گوید ما انواع و اقسام مفاهیم‌گرایی می‌توانیم داشته باشیم و یکی از اشکال مفاهیم‌گرایی که در ایران هم دیده می‌شود، این است که بی‌جا شده است. یعنی این ملی‌گرایی به جای اینکه خودش را در رابطه با منطقه‌ای قرار دهد، در رابطه با اروپا قرار می‌دهد؛ یعنی که دور است و رابطه خاصی با آن ندارد و بخشی از این ممکن است به ایده‌های آریایی برگردد. بنابراین دقیقا یک چیزی از روند ساخت دولت-ملت در ایران متاثر از این ایده‌ها بوده و نه‌تنها در ایران بلکه این اتفاق برای همه منطقه افتاده و اتفاقا نطاط و رابطه و روابط خیلی مهم است. این مسئله را تحت تاثیر قرار داده است.

تاریخ‌نگاری از چشم غربی شاملا دو نوع نگاه بوده است؛ یک تاریخ‌نگاری که مفهوم «پرشیا» را شکل می‌دهد و یک تاریخ‌نگاری که بر مفهوم «ایران» تاکید دارد. این نوع تاریخ‌نگاری کویا همچنان هم وجود دارد یا اینها بدوره است؟ البته بعد به نظر می‌رسد که تاریخ‌نگاری به مفهوم «پرشیا» هنوز در غرب ادامه داشته باشد. درباره این دو نوع تاریخ‌نگاری به مفهوم «پرشیا» و «ایران» توضیح دهید؟

بعد از شکل‌گیری اسلام، تاریخ‌نویسی در مناطقی که بعدها منطقه سیطره و نفوذ اسلام شدند، از همدوکش تا خلیج‌ها و جزایر خلیج‌ها را شکل داد. امپراتوری ساسانی خیلی بزرگ بود و باید بدانیم چه تاثیر مهمی حتی بر دنیای غرب داشته است. برای فهم اهمیت امپراتوری ساسانی برای روایت‌های مذهبی می‌رنم. تاریخ‌نویسی مثل پوگوییوس در قرن ششم میلادی این قضیه را کاملا توضیح می‌دهد که جنگ امپراتوری بیزانس با ایران، قدرتش را در غرب یعنی در ایتالیا و اسپانیا که سعی می‌کرد آنجا نفوذ کند، کاملا از بین می‌برد. یعنی امپراتوری بیزانس یا می‌توانسته با امپراتوری ساسانی بجنگد یا در غرب جلو برود. تاریخ‌نویسی در قرن ششم می‌گوید باید قدرتش شرقی در ایران حفظ شود. این اتفاقی است که رانه نمی‌شود. یعنی امپراتوری بیزانس با امپراتور ساسانی صلح کرده‌اید. اما مطمئن باشید که سراغ شما خواهد آمد. این صلح را نوشته که خلیفه دوم و بقیه دیسیپلین تاریخ آماده پیدا می‌کنند. در آلمان هم وجود دارد. در آن دوره واژه بنیامین را با ایده‌های تاریخی داریم. بعد میشل فوکو را داریم که با ایده تبعه تاریخ می‌شود و تحت تاثیر قرار داده و نقد تاریخی انجام می‌دهد. فرقی نمی‌کند این نقدها در زمینه کدام ایده‌ها باشد. ما این اتفاق در «مارکسیسم» یا لیبرالیسم- بود. هرچه که بوده، در اتفا گهیت مسئله استعمار وجود دارد. وقتی در مورد تاریخ حرف می‌زنیم یا در مورد «دولت-ملت در اروپا حرف می‌زنند. جای مسئله استعمار خالی است. یعنی برخورد اورماجوری که خودش را به‌عنوان مبنای نقدا قرار می‌دهد و به بقیه می‌گوید شما برای اینکه ایده و سیستم من عمل کنید، اینجوری حرکت کنید. حتی فوکو هم درباره‌اش حرفی نمی‌زند. این چیزی است که ذهنیت غرب‌محور دارد. اگار وجود نداشته است. خود مارکس به این مسئله اشاره می‌کند. اما یک‌سری تاریخ‌نویس‌ها بعد از جنگ جهانی خصوصا در آلمان سر این مسئله بحث‌هایی کردند. مثلا کوزلک درباره این موضوع بحث می‌کند (مفاهیم مختلف) و ایده‌های دیگر را به وجود آوردند تا بتوانند نقصان مشکل تاریخی شکل‌گرفته می‌کنیم این است که یک عینک بدبینی می‌گذاریم. اما وقتی در مورد استعمارزدایی از تاریخ حرف می‌زنم، از چه تاریخی حرف می‌زنم. مفهوم تاریخ چیست؟ تاریخ اصولا در سه مفهوم فهمیده می‌شود: نه‌فقط یکی. تاریخ به‌عنوان چیزی که گذشته، چه دسترسی به آن داشته باشیم و بتوانیم بفهمیم. بدانیم یا ندانیم. به هر حال چیزی است که اتفاق افتاده و وجود داشته. معنای دیگری که از تاریخ به کار می‌بریم و خصوصا در فارسی معنادار می‌شود، در حقیقت چیزی از جنس است که بر گذشتگان نوشته شده است. یک چیزی داریم به‌عنوان اتفاقی که گذشته و چیزی داریم به نام شرح تاریخ یا تاریخ‌نویسی یعنی گزارش از چیزی که اتفاق افتاده و یک چیزی داریم به نام علم تاریخ یا تاریخ به‌عنوان یک علم آکادمیک که در قرن نوزدهم در آلمان بارقه‌هایی به وجود آمده و شکل گرفته و توسط دیسیپلین دانشگاهی شده است. در علم تاریخ، روایت‌های قبلی یا منابع از طبق نقادانه بررسی می‌کند که نشان‌دهنده واقعیت را از عدم واقعیت تشخیص دهد. یعنی علم تاریخ در ابتدا به این دلیل شکل گرفته که بتواند تشخیص بدهد چیزی که شرح واقعیت تاریخی یعنی چه. اینجا به نظر واقعا در تاریخ اتفاق افتاده مطابقت دارد یا نه. و این کار نقد متن می‌گفتند.

شما به شاملا بند درس خوانده‌اید و پروژه نقد ایران‌شناسی را دنبال می‌کنید؛ بحث استعمارزدایی از تاریخ خیلی جالب و مهم است. قبل از اینکه به بحث درباره نگاه انتقادی به ایران‌شناسی بپردازیم، درباره «استعمارزدایی از تاریخ یا تاریخ‌نگاری» توضیح دهید؟

جریان نگاه انتقادی به ایران‌شناسی کاملا پروژه من نبود، من قسمتی از آن پروژه را کار کردم. وقتی فوق‌لیسانسم تمام شد، در دوره دکترا بیشتر با متن‌های لاتین سروکار داشتم؛ متن‌های لاتین تاریخ‌نویسی یا آخرالزمانی. یا متن‌های بیوگرافیک مربوط به زندگی سنت‌ها و قدیس‌ها از سال ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ در غرب اروپا که عمدتا لاتین بودند. منظور از «غرب اروپا» دقیقا چیزی است که به نام «Central European» (اروپای مرکزی) می‌شناسیم. در این متون به چیزهای عجیب‌وغریبی برخوردم؛ از آنجا که متن‌های ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ مهجور می‌مانند و در شناخت تاریخی به آنها توجه نمی‌شود. خیلی عجیب بودند. ورود من به بحث استعمارزدایی به این ترتیب بود. در این متن‌ها با روایت خاصی مواجه شده که من را به سمت خواندن تاریخ‌های انتقادی‌تر سوق داد. ایده «استعمارزدایی از تاریخ» (Decolonizing History) یک ایده کلی است. وقتی به درباره استعمارزدایی از تاریخ حرف می‌زنیم، درباره سازوکارهایی حرف می‌زنیم و درباره بدبینی به آنچه تابه‌حال در بدنه دانش تاریخی شکل‌گرفته می‌کنیم. وقتی می‌خواهیم در «جنوب جهانی» درباره این مسئله حرف بزنیم، اولین کاری که در مواجهه با این مشکل تاریخی شکل‌گرفته می‌کنیم این است که یک عینک بدبینی می‌گذاریم. اما وقتی در مورد استعمارزدایی از تاریخ حرف می‌زنیم، از چه تاریخی حرف می‌زنیم. مفهوم تاریخ چیست؟ تاریخ اصولا در سه مفهوم فهمیده می‌شود: نه‌فقط یکی. تاریخ به‌عنوان چیزی که گذشته، چه دسترسی به آن داشته باشیم و بتوانیم بفهمیم. بدانیم یا ندانیم. به هر حال چیزی است که اتفاق افتاده و وجود داشته. معنای دیگری که از تاریخ به کار می‌بریم و خصوصا در فارسی معنادار می‌شود، در حقیقت چیزی از جنس است که بر گذشتگان نوشته شده است. یک چیزی داریم به‌عنوان اتفاقی که گذشته و چیزی داریم به نام شرح تاریخ یا تاریخ‌نویسی یعنی گزارش از چیزی که اتفاق افتاده و یک چیزی داریم به نام علم تاریخ یا تاریخ به‌عنوان یک علم آکادمیک که در قرن نوزدهم در آلمان بارقه‌هایی به وجود آمده و شکل گرفته و توسط دیسیپلین دانشگاهی شده است. در علم تاریخ، روایت‌های قبلی یا منابع از طبق نقادانه بررسی می‌کند که نشان‌دهنده واقعیت را از عدم واقعیت تشخیص دهد. یعنی علم تاریخ در ابتدا به این دلیل شکل گرفته که بتواند تشخیص بدهد چیزی که شرح واقعیت تاریخی یعنی چه. اینجا به نظر واقعا در تاریخ اتفاق افتاده مطابقت دارد یا نه. و این کار نقد متن می‌گفتند.

دولت-ملت در ایران واژه را در کدام دوره می‌گیرید؟

دقیقا. اصلا شکل‌گیری دولت-ملت را تحت تاثیر قرار داده است. این چیزی نیست که فقط من بگویم، رضا صباراهیمی در کتابش، «پیدایش ناسیونالیسم ایرانی: نژاد و سیاست بی‌جاسازی»[1] درباره این مسئله صحبت می‌کند و می‌گوید ما انواع و اقسام مفاهیم‌گرایی می‌توانیم داشته باشیم و یکی از اشکال مفاهیم‌گرایی که در ایران هم دیده می‌شود، این است که بی‌جا شده است. یعنی این ملی‌گرایی به جای اینکه خودش را در رابطه با منطقه‌ای قرار دهد، در رابطه با اروپا قرار می‌دهد؛ یعنی که دور است و رابطه خاصی با آن ندارد و بخشی از این ممکن است به ایده‌های آریایی برگردد. بنابراین دقیقا یک چیزی از روند ساخت دولت-ملت در ایران متاثر از این ایده‌ها بوده و نه‌تنها در ایران بلکه این اتفاق برای همه منطقه افتاده و اتفاقا نطاط و رابطه و روابط خیلی مهم است. این مسئله را تحت تاثیر قرار داده است.

تاریخ‌نگاری از چشم غربی شاملا دو نوع نگاه بوده است؛ یک تاریخ‌نگاری که مفهوم «پرشیا» را شکل می‌دهد و یک تاریخ‌نگاری که بر مفهوم «ایران» تاکید دارد. این نوع تاریخ‌نگاری کویا همچنان هم وجود دارد یا اینها بدوره است؟ البته بعد به نظر می‌رسد که تاریخ‌نگاری به مفهوم «پرشیا» هنوز در غرب ادامه داشته باشد. درباره این دو نوع تاریخ‌نگاری به مفهوم «پرشیا» و «ایران» توضیح دهید؟

بعد از شکل‌گیری اسلام، تاریخ‌نویسی در مناطقی که بعدها منطقه سیطره و نفوذ اسلام شدند، از همدوکش تا خلیج‌ها و جزایر خلیج‌ها را شکل داد. امپراتوری ساسانی خیلی بزرگ بود و باید بدانیم چه تاثیر مهمی حتی بر دنیای غرب داشته است. برای فهم اهمیت امپراتوری ساسانی برای روایت‌های مذهبی می‌رنم. تاریخ‌نویسی مثل پوگوییوس در قرن ششم میلادی این قضیه را کاملا توضیح می‌دهد که جنگ امپراتوری بیزانس با ایران، قدرتش را در غرب یعنی در ایتالیا و اسپانیا که سعی می‌کرد آنجا نفوذ کند، کاملا از بین می‌برد. یعنی امپراتوری بیزانس یا می‌توانسته با امپراتوری ساسانی بجنگد یا در غرب جلو برود. تاریخ‌نویسی در قرن ششم می‌گوید باید قدرتش شرقی در ایران حفظ شود. این اتفاقی است که رانه نمی‌شود. یعنی امپراتوری بیزانس با امپراتور ساسانی صلح کرده‌اید. اما مطمئن باشید که سراغ شما خواهد آمد. این صلح را نوشته که خلیفه دوم و بقیه دیسیپلین تاریخ آماده پیدا می‌کنند. در آلمان هم وجود دارد. در آن دوره واژه بنیامین را با ایده‌های تاریخی داریم. بعد میشل فوکو را داریم که با ایده تبعه تاریخ می‌شود و تحت تاثیر قرار داده و نقد تاریخی انجام می‌دهد. فرقی نمی‌کند این نقدها در زمینه کدام ایده‌ها باشد. ما این اتفاق در «مارکسیسم» یا لیبرالیسم- بود. هرچه که بوده، در اتفا گهیت مسئله استعمار وجود دارد. وقتی در مورد تاریخ حرف می‌زنیم یا در مورد «دولت-ملت در اروپا حرف می‌زنند. جای مسئله استعمار خالی است. یعنی برخورد اورماجوری که خودش را به‌عنوان مبنای نقدا قرار می‌دهد و به بقیه می‌گوید شما برای اینکه ایده و سیستم من عمل کنید، اینجوری حرکت کنید. حتی فوکو هم درباره‌اش حرفی نمی‌زند. این چیزی است که ذهنیت غرب‌محور دارد. اگار وجود نداشته است. خود مارکس به این مسئله اشاره می‌کند. اما یک‌سری تاریخ‌نویس‌ها بعد از جنگ جهانی خصوصا در آلمان سر این مسئله بحث‌هایی کردند. مثلا کوزلک درباره این موضوع بحث می‌کند (مفاهیم مختلف) و ایده‌های دیگر را به وجود آوردند تا بتوانند نقصان مشکل تاریخی شکل‌گرفته می‌کنیم این است که یک عینک بدبینی می‌گذاریم. اما وقتی در مورد استعمارزدایی از تاریخ حرف می‌زنیم، از چه تاریخی حرف می‌زنیم. مفهوم تاریخ چیست؟ تاریخ اصولا در سه مفهوم فهمیده می‌شود: نه‌فقط یکی. تاریخ به‌عنوان چیزی که گذشته، چه دسترسی به آن داشته باشیم و بتوانیم بفهمیم. بدانیم یا ندانیم. به هر حال چیزی است که اتفاق افتاده و وجود داشته. معنای دیگری که از تاریخ به کار می‌بریم و خصوصا در فارسی معنادار می‌شود، در حقیقت چیزی از جنس است که بر گذشتگان نوشته شده است. یک چیزی داریم به‌عنوان اتفاقی که گذشته و چیزی داریم به نام شرح تاریخ یا تاریخ‌نویسی یعنی گزارش از چیزی که اتفاق افتاده و یک چیزی داریم به نام علم تاریخ یا تاریخ به‌عنوان یک علم آکادمیک که در قرن نوزدهم در آلمان بارقه‌هایی به وجود آمده و شکل گرفته و توسط دیسیپلین دانشگاهی شده است. در علم تاریخ، روایت‌های قبلی یا منابع از طبق نقادانه بررسی می‌کند که نشان‌دهنده واقعیت را از عدم واقعیت تشخیص دهد. یعنی علم تاریخ در ابتدا به این دلیل شکل گرفته که بتواند تشخیص بدهد چیزی که شرح واقعیت تاریخی یعنی چه. اینجا به نظر واقعا در تاریخ اتفاق افتاده مطابقت دارد یا نه. و این کار نقد متن می‌گفتند.

دولت-ملت در ایران واژه را در کدام دوره می‌گیرید؟

دقیقا. اصلا شکل‌گیری دولت-ملت را تحت تاثیر قرار داده است. این چیزی نیست که فقط من بگویم، رضا صباراهیمی در کتابش، «پیدایش ناسیونالیسم ایرانی: نژاد و سیاست بی‌جاسازی»[1] درباره این مسئله صحبت می‌کند و می‌گوید ما انواع و اقسام مفاهیم‌گرایی می‌توانیم داشته باشیم و یکی از اشکال مفاهیم‌گرایی که در ایران هم دیده می‌شود، این است که بی‌جا شده است. یعنی این ملی‌گرایی به جای اینکه خودش را در رابطه با منطقه‌ای قرار دهد، در رابطه با اروپا قرار می‌دهد؛ یعنی که دور است و رابطه خاصی با آن ندارد و بخشی از این ممکن است به ایده‌های آریایی برگردد. بنابراین دقیقا یک چیزی از روند ساخت دولت-ملت در ایران متاثر از این ایده‌ها بوده و نه‌تنها در ایران بلکه این اتفاق برای همه منطقه افتاده و اتفاقا نطاط و رابطه و روابط خیلی مهم است. این مسئله را تحت تاثیر قرار داده است.

تاریخ‌نگاری از چشم غربی شاملا دو نوع نگاه بوده است؛ یک تاریخ‌نگاری که مفهوم «پرشیا» را شکل می‌دهد و یک تاریخ‌نگاری که بر مفهوم «ایران» تاکید دارد. این نوع تاریخ‌نگاری کویا همچنان هم وجود دارد یا اینها بدوره است؟ البته بعد به نظر می‌رسد که تاریخ‌نگاری به مفهوم «پرشیا» هنوز در غرب ادامه داشته باشد. درباره این دو نوع تاریخ‌نگاری به مفهوم «پرشیا» و «ایران» توضیح دهید؟

بعد از شکل‌گیری اسلام، تاریخ‌نویسی در مناطقی که بعدها منطقه سیطره و نفوذ اسلام شدند، از همدوکش تا خلیج‌ها و جزایر خلیج‌ها را شکل داد. امپراتوری ساسانی خیلی بزرگ بود و باید بدانیم چه تاثیر مهمی حتی بر دنیای غرب داشته است. برای فهم اهمیت امپراتوری ساسانی برای روایت‌های مذهبی می‌رنم. تاریخ‌نویسی مثل پوگوییوس در قرن ششم میلادی این قضیه را کاملا توضیح می‌دهد که جنگ امپراتوری بیزانس با ایران، قدرتش را در غرب یعنی در ایتالیا و اسپانیا که سعی می‌کرد آنجا نفوذ کند، کاملا از بین می‌برد. یعنی امپراتوری بیزانس یا می‌توانسته با امپراتوری ساسانی بجنگد یا در غرب جلو برود. تاریخ‌نویسی در قرن ششم می‌گوید باید قدرتش شرقی در ایران حفظ شود. این اتفاقی است که رانه نمی‌شود. یعنی امپراتوری بیزانس با امپراتور ساسانی صلح کرده‌اید. اما مطمئن باشید که سراغ شما خواهد آمد. این صلح را نوشته که خلیفه دوم و بقیه دیسیپلین تاریخ آماده پیدا می‌کنند. در آلمان هم وجود دارد. در آن دوره واژه بنیامین را با ایده‌های تاریخی داریم. بعد میشل فوکو را داریم که با ایده تبعه تاریخ می‌شود و تحت تاثیر قرار داده و نقد تاریخی انجام می‌دهد. فرقی نمی‌کند این نقدها در زمینه کدام ایده‌ها باشد. ما این اتفاق در «مارکسیسم» یا لیبرالیسم- بود. هرچه که بوده، در اتفا گهیت مسئله استعمار وجود دارد. وقتی در مورد تاریخ حرف می‌زنیم یا در مورد «دولت-ملت در اروپا حرف می‌زنند. جای مسئله استعمار خالی است. یعنی برخورد اورماجوری که خودش را به‌عنوان مبنای نقدا قرار می‌دهد و به بقیه می‌گوید شما برای اینکه ایده و سیستم من عمل کنید، اینجوری حرکت کنید. حتی فوکو هم درباره‌اش حرفی نمی‌زند. این چیزی است که ذهنیت غرب‌محور دارد. اگار وجود نداشته است. خود مارکس به این مسئله اشاره می‌کند. اما یک‌سری تاریخ‌نویس‌ها بعد از جنگ جهانی خصوصا در آلمان سر این مسئله بحث‌هایی کردند. مثلا کوزلک درباره این موضوع بحث می‌کند (مفاهیم مختلف) و ایده‌های دیگر را به وجود آوردند تا بتوانند نقصان مشکل تاریخی شکل‌گرفته می‌کنیم این است که یک عینک بدبینی می‌گذاریم. اما وقتی در مورد استعمارزدایی از تاریخ حرف می‌زنیم، از چه تاریخی حرف می‌زنیم. مفهوم تاریخ چیست؟ تاریخ اصولا در سه مفهوم فهمیده می‌شود: نه‌فقط یکی. تاریخ به‌عنوان چیزی که گذشته، چه دسترسی به آن داشته